

پیاده‌اشتی‌های تو

هیجده شمع خاموش

بغضی غریب بر سینه آسمان نشسته است بغضی که بندید استخوانم را می‌لرزاند.

آه! ای بهانه هستی! چگونه اندوهگین نباشم وقتی که جشن هجده سالگی‌ات را سیاه پوشیدم هجده شمع خاموش، هیجده تو نیستی و دیوارهای کوچه هنوز سیلی خوردن تو را ضجه می‌زنند، تو نیستی و پاییز نبودنت، همه آسمانم را به آتش کشیده است. من می‌دانم که شب از ازل به خاطر تو سیاه‌پوش است و باران، بغض شکسته عرشیان است بر داغ‌های بی‌کرات. آه! ای بانوی آب‌ها تو کیستی که موج‌ها در برابر قامت سر فرود آورده‌اند و درختان به احترامت ایستاده‌اند؟

● سیده فاطمه حسینی

دربیان عظمت روحی حضرت زهرا (علیها السلام)

■ سیدمهدی شاهچراغی

جلوه‌های عرشی حضرت زهرا سلام الله علیها

«خانه علی و فاطمه، حجره رسول خدا و سقف خانه‌شان عرش پروردگار جهانیان است. در انتهای خانه‌شان شکافی است که از معراج وحی پرده برداشته شده و ملائکه، هر صبح و هر شام و هر ساعت و لحظه‌ای بر آنان نازل می‌شوند و فوج ملائکه فرود آینده قطع نمی‌شود؛ گروهی فرود می‌آیند و دسته‌ای بالا می‌روند ... و همانا خداوند بر قوت دیده محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام بیفزود تا عرش را مشاهده کنند و جز عرش، سرپوشی برای خانه‌شان نمی‌دیدند. خانه‌شان به عرش رحمان، مسقف است و معراج ملائکه و روح، فیها باذن ربهم من کل امر سلام.»^۱

آغاز سخن به تبرک و تبیین با روایتی از امام محمدباقر علیه‌السلام بود. روایتی شریف که به معارفی چند اشاره فرموده و از اسرار مهمی پرده برداشته است. از این دست روایات که به عرشی بودن و آسمانی بودن این خانواده می‌پردازد، بسیار است.

از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است: آنگاه که خداوند آدم ابوالبشر را از خاک بیافرید، او به سمت راست عرش الهی نظر کرد، و پنج نور تسبیح‌گوی دید. آدم پرسید: آیا من نخستین مخلوق تو از خاکم؟ ندا آمد: آری. دوباره پرسید: پس این نورها کیستند؟ پاسخ خداوند به آدم ابوالبشر، به گونه‌ای است که خلقت نورانی خمه طیبیه را بیان می‌کند و بر آسمانی بودن آن‌ها صحه می‌گذارد.

خداوند می‌فرماید: اینان پنج نفر از فرزندان تو هستند که خلق تو به یمن وجود آن‌هاست. اسامی آنها مشتق از اسماء خودم است. اگر فیض وجودی آنان نبود هرآینه بهشت، جهنم، عرش، کرسی، آسمان، زمین، ملائکه، انس و جن را نمی‌آفریدم.

فانا المحمود و هذا محمد، و انالعالی و هذا علی، و انالفاطر و هذه فاطمه، و انا الاحسان و هذا الحسن و انا المحسن و هذا الحسین. به عزم قسم اگر کسی به اندازه یک دانه کوچک خردلی کینه‌ای از این‌ها به دل داشته باشد او را در آتش داخل می‌کنم و هیچ شفاعتی نمی‌پذیرم.^۲

غربت بی انتها

آه! فاطمه جان! سوز، مانند مار زخم خورده‌ای در من می‌پیچد و با آتش، بغض در جاتم می‌دود و وجودم را شعله‌ور می‌سازد. آن زمان که کودکان در گوشه خانه، پناه گرفته و می‌گریستند آن قدر معصومانه که مظلومیت و معصومیت از خود شرم می‌کردند.

غم، آن چنان برخانه علی چنبره زده است که گویی بهتر از این‌جا پیدا کرده است، آخر چرا؟!

در، از روی زهرا شرمگین است چرا که دیگر از او جانی برای عذرخواهی باقی نمانده تا خاکستری بر زخم زهرا شود.

شعله‌های آتش نمی‌دانند که چگونه از جلوی خانه علی فرار کنند و سرگردان و گریزان راه به سوی آسمان پیش می‌گیرند و از پشیمانی و سرنوشت شومی که برای آن‌ها رقم خورده چهره‌سیاه می‌کنند.

و اما آب، آبی که برای غسل، قرار داده‌اند، بیچاره نمی‌داند که بر کجا بریزد و سرگردان، انگشت حیرت بر دهان گرفته است. آیا بر آتش دل کودکان ریزد؟ آیا بر تن پاک و معصوم تو آرام و صبور فرود آید؟

آه ای جان، چقدر سنگدلی که هنوز در بدن مانده‌ای، طاق‌ت را ببین که چگونه سرگردان و حیران سر به بیابان گذاشته است و دوان دوان از میان زخم‌های علی راه باز می‌کند و پا به گریز می‌گذارد؟!

آه از غربت بی‌انتهای علی، آه که چقدر علی مظلوم و تنها مانده است. ...

● سعیده عابدی

پس از من کیست تو را یاری کند؟!

با کدامین واژه داغدار، با کدامین حنجره سوخته و با کدامین رمق بازمانده، پاسخ گویم: علی جان!

نفسم بالا نمی‌آید! چشم‌های خسته‌ام دیگر توان باز شدن ندارد؛ اما چه کنم که دم مسیحایی‌ات مرده زنده می‌کند! چه کنم که جان فاطمه نه در قبضه عزرائیل که در قبضه توست!

می‌خواهم دیگر بار آفتاب چهره‌ات را به نظاره بنشینم! می‌خواهم این چشم‌های جوشان اشک را که بر چهره تکیده و مظلومت می‌چکد با سرانگشتانم پاک کنم! علی جان! کمک کن تا بازوان مجروحم برای آخرین بار به یاری‌ات بشتابم و غبار غم از دیدگانت بزداید! می‌دانم که بعد از من کسی نیست که یاری‌ات کند! می‌دانم که بعد از من تنها مونس تو چاه خواهد بود و نخلستان‌های کوفه! ای مظلوم‌ترین مرد تاریخ! تو بعد از من تنها از پیش خواهی شد. تو بعد از من سال‌ها خار در چشم و استخوان در گلوخواهی داشت! اما ملالی نیست، آن‌روز را می‌بینم که فرزندانم مهدی می‌آید و انتقام تو را از دودمان کفر و نفاق می‌گیرد؛ روزی که حق به حق‌دار می‌رسد و باطل برای همیشه نابود می‌شود.

من می‌روم! اما کودکانم را به تو می‌سپارم! یتیمانم را دریاب. علی جان! یتیمانم را دریاب! مرا شبانه غسل و کفن کن! شبانه به خاک بسیار و نشان مزارم را بر هیچ کس آشکار نکن! بگذر که داغ غربت من تا ابد بر سینه تاریخ بماند.

● نسربین رامادان

